

مقاله عیب و هنر روشنفکری

مصطفی ملکیان

منتشر شده در مجله نگاه نو

به یاد مصطفی رحیمی، روشنفکری که کژ نشست و راست گفت.

در این نوشتار، نخست، سرشت فعالیت اجتماعی ای را که «روشنفکری» خوانده می شود روشن می کنم؛ سپس، به اخلاق روشنفکری، یعنی به احکام و قواعد اخلاقی ای که روشنفکران باید به آنها التزام داشته باشند، می پردازم؛ آن گاه آداب روشنفکری را، یعنی عواملی را که موفقیت روشنفکر را تضمین / تسهیل می کنند، یادآور می شوم؛ و در پایان، به برخی از آفاتی که روشنفکری در جامعه ما بدان ها دچار شده است اشاره می کنم.

۱- سرشت روشنفکری

مرز میان روشنفکری، به عنوان نوعی فعالیت اجتماعی، با سایر فعالیتهای اجتماعی مشابه آن، مانند فعالیت های عالمان و محققان و اساتید دانشگاه، یا سیاستمداران و فعالان سیاسی، یا فن سالاران (= تکنوکرات ها)، کجا است و چه چیزی به روشنفکری شأن و تعین خاص و تمایز بخش میدهد؟ پاسخ گویی به این پرسش در گرو توجه به این نکات است:

۱ - ۱. می توان گفت که همه افعال ارادی که آدمی، در سرتاسر عمر، انجام می دهد،

به لحاظ غایت، در سه دسته جای می گیرند:

الف) شغل / حرفه^۱، یعنی همه ی کارهایی که بی واسطه یا با واسطه برای کسب درآمد انجام می گیرند. انسان برای آنکه بتواند به زندگی ادامه دهد و نیز برای آن که اخلاقی زیستنش نیازمند استقلال او است و یکی از مهمترین وجوه استقلال، استقلال مادی و مالی، یعنی بی نیازی اش از دیگران، است چاره ای جز کسب درآمد ندارد و برای کسب درآمد از پرداختن به شغل / حرفه ناگزیر است و برای آن که بتواند متکفل شغل / حرفه ای شود، گریزی از تخصص یافتن در یک علم یا فن یا هنر ندارد و، بنابراین، باید در علم یا فن یا هنری آموزش ببیند. این آموزش نیز، با واسطه، برای کسب درآمد است و در گروه کارهایی از سنخ شغل / حرفه اندراج می یابد.

ب) علقه پردازی، یعنی همه کارهایی که برای برآوردن خواسته ها و / یا نیازهای خود شخص انجام می گیرند و از این جهت، خودگزینه (egoistic) اند. هر یک از ما چندین و چند نوع علقه دارد که به حکم این که شخصیت و منش هیچ دو فردی عین هم نیست، با انواع علایق هر کس دیگری کمابیش تفاوت هایی دارند. علقه پردازی ها نه فقط دیناری کسب درآمد نمی کنند، بل، بخش کمابیش بزرگی از درآمد هر کس را مصروف خود می کنند.

ج) رایگان بخشی، یعنی همه کارهایی که برای برآوردن خواسته ها و یا نیازهای سایر موجودات، غیر از خود شخص فاعل، انجام می پذیرند و، از این رو، دیگر گزینه (altruistic) اند. کسی که، بی در نظر داشتن هیچ گونه سودی برای خود، به فقیری کمک مالی می کند یا به یاری مظلومی می رود یا به حیوان تشنه ای آب می دهد یا درختی را هرس می کند یا جوی آبی را لای رویی می کند به رایگان بخشی دست یازیده است. اخلاقی زیستن و اخلاقی رفتار کردن، به معنای دقیق کلمه، یعنی به تفکیک از

رفتارهایی که به حکم سایر منابع هنجارگذار انجام می گیرند (رفتارهای مطابق با قانون، مناسک و شعایر دینی، عرف و عادات و آداب و رسوم، و مصلحت اندیشی)، مصداق رایگان بخشی است.

۱-۲. رایگان بخشی، یعنی زندگی و رفتار اخلاقی، چنان که اشاره شد، معطوف به برآوردن خواسته ها و / یا نیازهای دیگران و، از جمله همنوعان، است. اما خود رایگان بخشی به هم نوعان عموماً و هم میهنان خصوصاً از دو راه تحقق می تواند یافت: یک تغییر و اصلاح محیط بیرونی آنان، یعنی تغییر و اصلاح محیط اجتماعی یا طبیعی آنان، و دیگری تغییر و اصلاح ساحت درونی شان، یعنی تغییر و اصلاح باورها یا احساسات و عواطف یا خواسته هایشان. اگر شما برای روستاییانی فقیر جاده احداث کردید یا سامانه آبرسانی پدید آوردید و یا مردابی را خشکاندید و به زمین کشاورزی تبدیل کردید، تغییر و اصلاحی در محیط طبیعی شان حاصل آورده اید، و اگر تنظیمات و مقررات مثلاً نهاد خانواده یا نهاد اقتصاد یا نهاد سیاست یا نهاد حقوق را دگرگون کردید و بهبود بخشیدید تا شهروندان جامعه تان درد و رنج و آزار و آسیب کمتر بینند تغییر و اصلاحی در محیط اجتماعی پدید آورده اید. این هر دو نوع تغییر و اصلاح در محیط بیرونی انسانها صورت گرفته اند و اگر شما در اقدام به این تغییر و اصلاحها فقط قصد سود رسانی به آنان، و نه به خودتان داشته اید کارتان مصداق رایگان بخشی و اخلاقی زیستی است. اما اگر، فقط به نیت بهبود بخشی به وضع و حال و کار و بار مردم، به تغییر و اصلاح باورها یا احساسات و عواطف یا خواسته هایشان پرداختید، چرا که تشخیص داده اید که لااقل بخشی از بدی روز و روزگارشان به جهت باورهای غیر مطابق با واقع یا احساسات و عواطف نابه جا یا خواسته های نامعقول آنان است، در این صورت، تغییر و اصلاحی در ساحت درونی انسان ها ایجاد کرده اید و، باز، کارتان مصداق رایگان بخشی و اخلاقی زیستی است. حاصل آن

که رایگان بخشی یا از راه اصلاح محیط طبیعی یا از راه اصلاح محیط اجتماعی (که هر دو اصلاح محیط بیرونی اند) یا از راه اصلاح ساحت فرهنگی (که اصلاح ساحت درونی است) امکان پذیر می شود.

۱-۳. روشنفکری نه شغل / حرفه است، نه علقه پردازی. روشنفکری نوعی از رایگان بخشی و اخلاقی زیستی است، آن نوعی که به اصلاح ساحت درونی، یعنی به اصلاح فرهنگ^۲ یکایک شهروندان جامعه، می پردازد. در هر جامعه هستند کسانی که، نه به حکم شغل و حرفه و نه از سر علقه پردازی، بل به انگیزه اخلاقی زیستی و رایگان بخشی به اصلاح محیط طبیعی یا محیط اجتماعی انسانها می پردازند و هستند کسانی که به همان انگیزه اخلاقی زیستی به اصلاح ساحت درونی، و نه محیط های بیرونی، انسانها دست می یازند. هر سه گروه اخلاقی اند اما فقط این گروه اخیر روشنفکرند.

۱-۴. پیش فرض مهم روشنفکری این است که لااقل بخشی کمابیش بزرگ از درد و رنج و آزار و آسیبی که انسانها متحمل می شوند ناشی از فرهنگ خود آنان، یعنی برخاسته از باورهای کاذب یا احساسات و عواطف نابه جا یا خواسته های نامعقول خودشان، است. روشنفکر، با این پیش فرض، در عین حال که رایگان بخشی را که به اصلاح محیط بیرونی آدمیان، اعم از محیط طبیعی یا محیط اجتماعی آنان، می پردازند، به هیچ روی، تخطئه نمی کند، بر این باور است که حتی با اصلاح تمام عیار محیط بیرونی انسان ها نیز کار آدمیان به سامان نمی شود و بارشان به منزل نمیرسد؛ چرا که بشر فقط سیلی خورده ی اوضاع و احوال بیرونی نیست، بل، وضع و حال درونی اش نیز خاکستر نشین اش کرده است. برای رفع فلاکت و ادباری که گریبان گیر زندگی بشر

شده است باید هم محیط بیرونی اش را اصلاح کرد و هم ساحت درونی اش را. روشنفکر، خود، اصلاح ساحت درونی را بر عهده می گیرد.

۱-۵. می توان با استفاده از فنون پزشکی، مهندسی، و مدیریت به اصلاح محیط های بیرونی، چه طبیعی و چه اجتماعی، همت گماشت و اگر کسانی که چنین همتی دارند نه به حکم شغل و حرفه و نه از سر علقه پردازی چنین کنند وظیفه اخلاقی شان را نسبت به هموطنان و هموعان خود به انجام رسانده اند. و، با این حال، باز ما می مانیم و اصلاح ساحت درونی مان که اخلاقیان روشنفکر بر عهده می گیرند.

به این لحاظ، روشنفکری هم با فن سالاری و هم با سیاست مداری و فعالیت سیاسی مفهوماً فرق دارد ولو مصداقاً محال نیست که روشنفکر فن سالار یا سیاستمدار و فعال سیاسی نیز باشد، درست چنان که ریاضیات و نقاشی مفهوماً کاملاً با هم فرق دارند، اما محال نیست که کسی هم ریاضی دان باشد و هم نقاش. این که روشنفکری در عین حال فن سالار یا سیاست مدار و فعال سیاسی باشد بدین معناست که هم به اصلاح محیط بیرونی اهتمام می ورزد و هم به اصلاح ساحت درونی. با این همه روشنفکر، از این حیث که روشنفکر است، دل مشغول اصلاح ساحت درونی انسان ها است.

۱-۶. در عین حال، روشنفکر نمی تواند به اصالت سیاست قائل باشد، یعنی بر این باور باشد که یگانه مشکل جامعه یا بزرگ ترین مشکل جامعه یا علت العلل مشکلات جامعه نظام سیاسی حاکم بر جامعه است (گرایشی عمده در لیبرالیسم)؛ کما این که نمی تواند به اصالت اقتصاد قائل باشد، یعنی بر این عقیده باشد که یگانه مشکل جامعه یا بزرگ ترین مشکل جامعه یا علت العلل مشکلات جامعه چند و چون مناسبات اقتصادی حاکم بر آن است (گرایشی عمده در سوسیالیسم)؛ چرا که اگر به یکی از این دو گزاره

معتقد باشد، طبعاً وظیفه اخلاقی خود را، پیش و بیش از هر کار دیگر، اصلاح نهاد سیاست یا نهاد اقتصاد خواهد دانست. با همه ی این ها، لزومی هم نیست که روشنفکر به اصالت فرهنگ قائل باشد، یعنی یگانه مشکل جامعه یا بزرگ ترین مشکل جامعه یا علت العلل مشکلات جامعه را فرهنگ یکایک شهروندان آن جامعه، یعنی باورها و احساسات و خواسته هاشان، بداند.^۳ همین قدر کفایت می کند که سهمی چشمگیر از مشکلات و مصائب زندگی مردم را معلول درون خودشان بداند.

۷-۱. نتیجه این که روشنفکر معتقد است که انسان ها بر اثر کاذب بودن برخی از باورهایشان و / یا نابه جا بودن برخی از احساسات و عواطف شان و / یا نامعقول بودن برخی از خواسته هاشان به بسیاری از رنج ها و ناکامی هاشان دچار شده اند و، بنابراین، باید در اصلاح باورها، احساسات و عواطف، و خواسته هاشان کوشید.

اینک جای این سؤال هست که روشنفکر، اولاً از کجا پی برده است به اینکه وضع و حال درونی / باطنی / ذهنی (subjective) آدمیان در اوضاع و احوال بیرونی / ظاهری / عینی (objective) تأثیر دارد و، ثانیاً، چگونه دریافته است که چه باورهایی صادق / کاذب، چه احساسات و عواطفی به جا / نابجا، و چه خواسته هایی معقول / نامعقول اند و، ثالثاً، راه تغییر و اصلاح باورهای کاذب و احساسات و عواطف نابه جا، و خواسته های نامعقول را از چه طریق دانسته است. جواب هر سه سؤال این است: به مدد آخرین دستاوردهای علوم و معارف بشری.

در واقع، روشنفکر آخرین دستاوردهای علوم و معارف بشری را به خدمت کاستن از درد و رنج های شهروندان جامعه اش در می آورد و این بدین معناست که روشنفکر، از این حیث که روشنفکر است، در پی شناخت برای شناخت نیست، شناخت را برای

دگرگون سازی می خواهد. عالمان، محققان، و آکادمیسین ها ممکن است که در پی شناخت جهان هستی باشند فقط برای این که جهان هستی را شناخته باشند یا به تعبیر دیگر، فقط به انگیزه ی حقیقت طلبی یا ارضای کنجکاوی علمی و نظری؛ ولی، روشنفکران، به هیچ روی، چنین نیستند. اینان در پی شناخت جهان هستی اند فقط برای این که، از این طریق، بتوانند وضع و حال درونی آدمیان را دگرگون سازند یا به تعبیر دیگر، فقط به انگیزه ی خیرخواهی. روشنفکر حقیقت را در استخدام خیر می گیرد. راستی را می جوید برای آن که با یافتن اش بتواند نیکی کند.

۸-۱. چون روشنفکر در پی دگرگون سازی وضع و حال آدمیان است، می توان گفت که روشنفکری یک فن است، نه یک علم، و نه یک هنر. علم، بر طبق تعریف، شناخت برای شناخت است؛ فن شناخت برای بهتر کردن، یعنی تغییر در جهت خیر و نیکی؛ و هنر شناخت برای زیباتر کردن، یعنی تغییر در جهت جمال و زیبایی. روشنفکر از شناخت خود برای بهتر کردن حال و روز مردم سود می جوید؛ کما این که پزشک، مهندس، و مدیر (فن سالار)، نیز، از شناخت خود برای بهتر کردن حال و روز مردم بهره می برد، فقط با این فرق که پزشکان، مهندسان و مدیران محیط بیرون مردم را بهتر می کنند و روشنفکران ساحت درون آنان را.

۹-۱. چنان که به اشاره معلوم شد، فن نیازمند علم است. از این رو، همچنان که پزشک به علومی مانند زیست فیزیک، زیست شیمی، زیست شناسی، تن کردشناسی (physiology)، و کالبدشناسی (anatomy) و مهندس به علومی مانند ریاضیات، فیزیک و شیمی و مدیر به علومی مانند روان شناسی، جامعه شناسی، اقتصاد، و آمار نیازمند است، روشنفکر، نیز، به (برخی از بخش های) فلسفه، روان شناسی، جامعه

شناسی، الهیات، عرفان^۴، و ادبیات جهانی نیاز دارد. اما، همچنان که مثلاً یک پزشک لزومی ندارد که در زیست فیزیک، زیست شیمی، زیست شناسی، تن کردشناسی، و کالبدشناسی متخصص و صاحب نظر باشد و همین کفایت می کند که آخرین دستاوردهای متخصصان و صاحب نظران علوم ذی ربط به پزشکی را آن هم فقط تا حدی که به فن پزشکی ارتباط می یابند، از آن متخصصان و صاحب نظران اخذ و اقتباس کند (این سخن درباره مهندسان و مدیران، نیز، عیناً صادق است)، روشنفکر، نیز لازم نیست که در فلسفه، روان شناسی، جامعه شناسی، الهیات، عرفان، و ادبیات جهانی متخصص و صاحب نظر باشد (و ممکن هم نیست) و همین قدر کافی است که آنقدر از این حوزه ها را که به کار تغییر و اصلاح درون آدمیان می آید از متخصصان و صاحب نظران برگیرد. بنابراین، روشنفکر، از این رو که روشنفکر است، عالم و محقق و آکادمیسین نیست، ولی از دستاوردهای عالمان و محققان و آکادمیسین ها، به قدر لزوم و کفایت، در جهت تغییر و اصلاح فرهنگی مردم استفاده می کند (البته چنان که پیش تر نیز اشاره شد امکان این که روشنفکری آکادمیسین نیز باشد هست).

۱-۱۰. روشنفکر چون بسیاری از باورها، احساسات و عواطف، و خواسته های مردم را نادرست و محتاج حک و اصلاح و جرح و تعدیل می داند، در واقع داور مردم است، نه نماینده و سخن گوی مردم. خطای خطر خیزی است اگر بپنداریم که مشکلات و مصائب مردم هیچ ربطی به فرهنگ یکایک خودشان ندارد و فقط معلول اوضاع و احوال بیرونی است و روشنفکر، سخنگو، نماینده، و وکیل مدافع مردم است و می خواهد و می کوشد تا داد مردم را از کسانی که مسبب اوضاع و احوال بیرونی آنان بوده اند بستاند. نمی خواهیم بگویم که هیچ نهاد یا شخصی سبب ساز فلاکت و ادبار مردم و بی سامان و پریشان کردن اوضاع و احوال بیرونی شان نیست. حاشا و کلا. چنین گفته ای به معنای

انکار واقعیات مسلم است. سخنم بر سر این است که روشنفکر کار اخلاقی ای می کند در جهت رفع عوامل درونی ای که موجب فلاکت و ادبار مردم شده اند. رفع عوامل بیرونی فلاکت و ادبار، نیز، مقتضی فعالیت هایی است که دیگران مانند فن سالاران، فعالان سیاسی، اقتصاددانان، و حقوق دانان، چه به حکم شغل / حرفه شان و چه به انگیزه ی اخلاقی، بر عهده می گیرند یا باید بگیرند. روشنفکر به آن بخش از بی سامانی ها و پریشانی های مردم می پردازد که مقصر و باعث و بانی اش خودشان اند. یعنی باورها، احساسات و عواطف، و خواسته هاشان.

جای بسی تاسف است که کردار و گفتار روشنفکران ایرانی از بیش از صد سال پیش تاکنون، همیشه و جز در مواردی بسیار استثنایی چنان بوده است که گویی ایرانیان ملتی شجاع، آگاه، منصف، فداکار، مؤمن، آزادی خواه، عدالت طلب، و شریف اند که از بد روزگار همواره به زیر یوغ ستم و بیداد حکومت گران و دولتمردان بدسگال، نادان، فاسد، و بی صلاحیت کشیده شده اند و بر عهده روشنفکران است که این مظلومان بی گناه را نمایندگی و سخن گویی کنند و همچون وکلای مدافع حقوق شان را از ظالمان و جائران استیفا کنند. ستم و بیدادِ کمابیش حکومت گران و دولتمردان، به هیچ روی، جای انکار ندارد، اما این مجیزگویی از مردم، نیز، هم انکار مُسَلِّمات است، و خلاف حقیقت طلبی، و هم مردم را به خطا و اشتباه می اندازد و سبب می شود که به کمین گاه یکی از بزرگترین دشمنان خود، یعنی درون خود، راه نبرند، و خلاف مصلحت اندیشی و خیرخواهی.

واقعیت این است که وقتی که یکایک اعضای جامعه ای، به درجات متفاوت، باورهای کاذب، خطا، توهم آمیز، و خرافی داشته باشند، ترس ها، اضطراب ها، خشم ها، غیظ ها،

کناره گیری ها، مالیخولیاها، بی تفاوتی ها، نفرت ها، کینه ها، حسدها، وابستگی ها، خودشیفتگی ها و امیدهای نابه جا داشته باشند، و خواسته ها، اهداف و آرمان های نامعقول و واقع گریزانه داشته باشند، نمی توان انتظار و توقع داشت که با تغییر نظام سیاسی فاسد یا سامانه ای از مناسبات اقتصادی ناسالم همه چیز این جامعه روی در خیر و صلاح نهد. اگر بگوییم که، اصلاً، آن نظام سیاسی فاسد یا سامانه مناسبات اقتصادی ناسالم جلوه بیرونی همان حالات درونی است سخنی پر گزاف گفته ایم؟ امکان دارد که چند ده میلیون انسانی که باورهای صدق، احساسات و عواطف به جا، و خواسته های معقول دارند و، به هیچ وجه، برداشت شان این نیست که از وضع موجود، با یک یا دو یا چند واسطه، سود می برند زیر سلطه و سیطره چند صد تن ظالم و جائر قرار گیرند و دم برنیاورند؟

۱-۱۱. پس، روشنفکر داور و ناقد فرهنگ مردم است و در صدد است که این فرهنگ را دگرگون سازد، نه این که باورها، احساسات و عواطف، و خواسته های مردم را تصویب کند و مدافع آنها باشد. اگر چنین باشد فن روشنفکری یک نوع فن تعلیم و تربیت است. بنابراین، همه ی بخش هایی از تعلیم و تربیت که هدف شان دگرگون سازی درون انسان هاست در حیطه کار روشنفکر واقع می شوند؛ از جمله: تعلیم و تربیت ذهنی که ناظر به حقیقت طلبی است و در پی آن است که انسان هایی بسازد که، حتی المقدور، باورهای کاذب به اذهانشان راه نیابند و باورهای صادق از اذهان شان نگریزند؛ تعلیم و تربیت اخلاقی که ناظر به خیرخواهی است و در صدد است که انسانهایی بیپروا که عشق به خوبی و اراده کار نیک در درونشان راسخ شود؛ تعلیم و تربیت هنری که ناظر به جمال جویی است و می خواهد انسانهایی به بار آورد که قدرت ادراک زیبایی ها و قدردانی و ارج گذاری نسبت به زیبایی را بیابند؛ تعلیم و تربیت ناظر به مناسبات اجتماعی که ناظر

به اجتماع گرایی است و در کار پرورش انسان هایی است که روانشناسی و آداب و مهارت های روابط اجتماعی را درک کنند و در رفتارشان جلوه دهند؛ تعلیم و تربیت ناظر به دوستی و عشق که ناظر به دیگرجویی است و راه های ایجاد، ابقاء، و رشد دوستی و عشق در میان انسانها را می آموزد.

۱-۱۳. بی شک، هر که نیک خواه دیگری باشد تا زمانی که خواسته ها و نیازهای آن دیگری بر هم منطبق اند در جهت برآوردن آن خواسته ها و نیازها، تا جایی که در توان دارد، می کوشد؛ اما زمانی که آن دیگری خواسته ای دارد که به آن نیاز ندارد یا برآورده شدن اش در خلاف جهت نیازهای او است یا زمانی که آن دیگری به چیزی نیاز دارد ولی آن را نمی خواهد یا خلاف آن را می خواهد، یعنی، به هر تقدیر، خواسته و نیاز اش در دو جهت مخالف سیر می کنند، نیاز او را بر خواسته اش مقدم می دارد و اولویت می بخشد و ترجیح می دهد. مقتضای نیک خواهی و عشق نسبت به دیگری همین است که، در صورت تعارض خواسته ها و نیازهای او، نیازهایش را ترجیح دهیم و به خواسته هایش بی اعتنایی ورزیم. به تعبیر دیگر، خواسته یا خوشایند اش را فدای نیاز یا مصلحت اش کنیم (البته فرض بر این است که نیاز دیگری را به روشی عینی یا آفاقی (objective) تشخیص داده باشیم. من که نیک خواه فرزند خود هستم، به هنگام بیماری اش، دارویی را که برای بازیابی سلامتش بدان نیاز دارد می خورانمش، اگر چه نمی خواهد و مانع خوردن فلان خوراکی اش که برای سلامتش مضر است، می شوم، اگر چه خوردن آن خوراکی خوشایند او است.

به محض این که خواسته یا خوشایند کسی را فدای نیاز یا مصلحتش کنیم، او از ناحیه ما احساس خشونت می کند (توجه داریم که «خشونت»، در گسترده ترین

کاررفتش، به معنای خلاف خوشایند دیگری انجام دادن است). این خشونت که می توان «خشونت عشق» اش خواند و البته به معنای خشونت فیزیکی نیست، لازمه ی کار روشنفکری که مصالح شهروندان جامعه اش را فدای خوشایند هایشان نمی کند، نیز، هست. من، به عنوان شهروند، البته خوش دارم که روشنفکر باورها، احساسات و عواطف، و خواسته هایم را در معرض نقد و تخطئه و رد نیابد و مسئولیت همه مشکلات و مصائبم را، مثلاً، بر دوش حکومت گران و دولت مردان بیفکند و خودم را، به هیچ روی و از هیچ جهت، مقصر نداند؛ اما روشنفکر واقعی، چون نیک خواه من است، تشخیص خود را، که همان تاثیر ویرانگر درون من بر بهروزی زندگی من است، کتمان یا انکار نمی کند و از این رو، چه بسا من از ناحیه ی او احساس خشونت ورزی کنم و تلخ کام شوم. این روشنفکر کجا و آن «روشنفکر» مجیزگو و چاپلوس مردم کجا؟

اساساً عوام فریبی چیزی نیست جز اینکه نیازها و مصالح مردم را فدای خواسته ها و خوشایندهایشان کنیم و آنچه را مردم خوش دارند، بدون بررسی سازگاری یا ناسازگاری آن با مصلحت آنان، تأیید و تصویب و بر آنان عرضه کنیم و دل مشغول این نباشیم که چه بسا مصلحت آنان، یعنی سود دراز مدت و نهایی شان، از دست می رود. روشنفکر واقعی هیچ گاه عوام فریب نیست.

۱۳-۱. همچنین، هرگز عوام زده نیز نیست، یعنی به ارزش داوری های منفی (و مثبت) مردم نسبت به خودش اعتنا ندارد و از افکار عمومی منفی در خصوص خودش، که ناشی از نقد و تخطئه و رد فرهنگ مردم است، هراسی به خود راه نمی دهد و، بدین جهت، از قید و بند افکار عمومی آزاد است. تابع افکار عمومی نیست، بل، ناقد این افکار است و تمیز دهنده ی درست و نادرست آنها از یکدیگر.

۱-۱۴. در عین حال، بخشی از نقد فرهنگ شهروندان، نیز، به این است که روشنفکر نادانی، بدسگالی، فساد، و سوء مدیریت حکومت گران و دولت مردان را، که به سبب فریب کاری آنان، به آگاهی مردم نرسیده است، بر شهروندان معلوم سازد و نگذارد که شهروندان باورهای غیر مطابق با واقع از نظام سیاسی حاکم بر جامعه شان داشته باشند و این همان وجه سیاسی روشنفکری است. به تعبیر دیگر، اگر بنا بر این است که روشنفکر باورهای مردم را تصحیح کند باید باورهای آنان در باب ماهیت رفتارهای حکومت گرانشان را نیز تصحیح کند. طبعاً تصحیح این باورها، تصحیح احساسات و عواطف مردم و خواسته های مردم را نیز به دنبال خواهد داشت.

۱-۱۵. حاصل آن که روشنفکر کسی است که، به انگیزه ی رایگان بخشی و ادای وظیفه اخلاقی، به تغییر و اصلاح امور درونی و فرهنگی هموعان خود می پردازد، با این باور و به این امید که تغییر و اصلاح امور درونی، تا حدی فراوان، به تغییر و اصلاح امور بیرونی آنان و کاهش درد و رنج ها و مصائب و مشکلات آنان بینجامد و، برای این تغییر و اصلاح فرهنگی، از آخرین دستاوردهای فیلسوفان (به ویژه در حوزه های منطق، معرفت شناسی، فلسفه زبان، فلسفه ذهن، فلسفه عمل، فلسفه اخلاق، فلسفه حقوق، فلسفه ارزش، فلسفه هنر، و فلسفه اجتماعی)، روانشناسان (به ویژه در حوزه های روانشناسی شخصیت، روانشناسی باور، روان شناسی احساسات و عواطف، روان شناسی نیاز، روان شناسی انگیزش، و روانشناسی اجتماعی)، جامعه شناسان، الهی دانان و عرفا (به ویژه در حوزه های انسان شناسی و اخلاق)، و شاعران و نویسندگان بزرگ جهان سود می جوید.

۲. اخلاق روشنفکری

مهم ترین احکام و قواعد اخلاقی که روشنفکر، از آن رو که روشنفکر است، باید به آنها التزام داشته باشد عبارتند از:

۱-۲. همرنگی با جماعت نداشته باشد و نخواهد که مردم حتماً نسبت به او ارزش داوری های مثبت داشته باشند و / یا در چشم آنان بر حق جلوه کند؛ بل، شجاعت داشته باشد و آنچه را، خود، حق می داند بر زبان و قلم جاری کند، خواه مردم را خوش آید و خواه خوش نیاید. در آیین روشنفکری، محافظه کاری و با مردم مدهانه و مجامله کردن حرام است.

۲ - ۲. مادام که خود را بر حق می داند ثبات قدم و استواری داشته باشد و به تهدید و تطمیع و کیفر و پاداش و نکوهش و ستایش نیندیشد و از رویارویی با مخالفان نهراسد.

۲-۳. در عین حال، سعه ی صدر و گشودگی ذهن داشته باشد و از اطلاع بر آرای مخالفان خود، در هر موضوع، مسئله، یا مشکل، و توجه کافی و وافی، دقیق، و عمیق به آن آرا روی نگرداند و این بدان معناست که کفایت مذاکرات اعلام نکند و پرونده ی هیچ موضوع، مسئله، یا مشکل را مختومه نکند و همچنان خود را آماده و مشتاق شنیدن و خواندن آرای جدید، اعم از موافق و مخالف، نگه دارد. اگر چنین نکند به آفات فکری ای مانند جزم و جمود، تعصب، پیش داوری، و آرزواندیشی دچار می شود و این چهار آفت فکری، در عین اینکه با یکدیگر فرق دارند، در آسیب رساندن به جامعه سهم عظیم و مشترک دارند. گشودگی ذهن نداشتن بزرگ ترین و خطرناک ترین جلوه خودشیفتگی و عجب فکری است.

۲-۴. خود اندیش و دارای استقلال فکری و نظری باشد؛ یعنی اهل تقلید، تبعُد، القاپذیری، تلقین پذیری، تبعیت از افکار عمومی و مدهای فکری زمانه نباشد و، به ویژه

از همه مهم تر، دل و دماغ و قلب و ذهن خود را تسلیم هیچ ایدئولوژی ای نکند. ایدئولوژیک اندیشی، افزون بر این که نشان دهنده ی این است که شخص عقلاً مستقل نیست و تن به مرجعیت و ولایت فکری در داده است، حاکی از این نیز هست که عشق به حقیقت و شور و شیدایی برای آن در کار نیست.

۲-۵. خود را جایز الخطا و در معرض جهل و غفلت، سهو، و اشتباه بداند و، بنابراین هم مشتاق یادگیری از دیگران و هم آماده ی همکاری با دیگران باشد. اشتیاق برای یادگیری از دیگران و همکاری فکری و نظری با آنان وظیفه ی اخلاقی ای است که خاستگاه معرفت شناختی اش نظر به نا آشکارگی حقیقت است. بر وفق این نظریه، که علاوه بر صدق نظری اش، مفید ترین و برکت خیز ترین نظریه برای تضمین چهار ارزش عدالت، آزادی، برادری، و صلح جهانی پایدار است، حقیقت در باب هیچ موضوع، مسئله، یا مشکلی آشکار و روشن نیست و فقط با طی فرایندی بسیار دشوار، کند، و همگانی و با صرف اوقات، نیروها، استعدادها، و فرصت های بی شمار خیل عظیمی از عالمان، محققان، و متفکران می توان گام به گام به آن نزدیک شد. این نظریه نا آشکارگی حقیقت، که با هرگونه ایدئولوژیک اندیشی ناسازگار است، آدمی را هم به جائز الخطا بودن و هم به لزوم یادگیری از دیگران و همکاری فکری و نظری با آنان واقف می سازد و کیست که نداند که پذیرش جائز الخطا بودن خود و پذیرش نیاز به یادگیری از دیگران و همکاری با آنان بزرگترین مانع را از سر راه تحقق عدالت، آزادی، برادری، و صلح برمی دارد؟ ایدئولوژیک اندیشی، بر حسب یکی از دقیق ترین تعاریفی که می توان از آن داشت، چیزی نیست جز نفی اصل نا آشکارگی حقیقت و قائل شدن به این که حقیقت نه فقط نا آشکار نیست، بل، دیری است که به دست بنیان گذار فلان ایدئولوژی کشف و اعلام شده است. ناگفته پیداست که چون آن «حقیقت آشکار» را هر ایدئولوژی به صورتی

دیگر جلوه می دهد و عرضه می کند عرصه جامعه و جهان به نبردگاهی تبدیل می شود که در آن سرسخت ترین، آشتی ناپذیرترین، و خشونت ورزترین نبرداوران به جان یکدیگر می افتند و بر همدیگر هیچ رحمی روا نمی دارند، چرا که هر یک از آنان طرف مقابل خود را کسی می داند که با حقیقت آشکار و حق عیان مخالفت می ورزد. آیا با کسی که با حقیقتی به روشنی آفتاب سر ستیز دارد می توان آشتی کرد؟

۶-۲. سخت کوش، دقیق، و ژرفنگر باشد، چرا که به حقیقت نا آشکار و دشواریاب با تنبلی، بی دقتی، و سطحی نگری نزدیک نمی توان شد.

۷-۲. با تک آوایی فرهنگی بستیزد. به حکم همان اصلِ نا آشکارگی حقیقت، روشنفکر باید نسبت به انسداد هر مجرای که آوایی فرهنگی می توانست از طریق آن مجرا به گوشِ انسانها برسد سخت حساس باشند و از این انسداد به جد جلو گیرد. هیچ جامعه ای و هیچ گروهی از این که فقط یک آوای فرهنگی بشنود سود نبرده است. فقط وقتی همه ی آواها، همه ی طرز پرداخت های گوناگون به یک موضوع، همه ی راه حل های یک مسئله، و همه ی راه های رفع یک مشکل به آستانه ی آگاهی مردم گام بگذارند و بر عقل و وجدان اخلاقی همگان عرضه شوند نقاط قوت و ضعف هر یک از آنها روشن می توانند شد و امکان دسترسی به طرز پرداخت، راه حل، یا راه رفعی که کمترین نقطه ضعف و بیشترین نقطه قوت را داشته باشد فراهم می تواند آمد.

۸-۲. در مواجهه با آرا و نظرات و در مقام داوری در باب ضعف و قوت هر یک از آنها رعایت انصاف کند، یکسان نگر باشد و از هر گونه یک سوی نگری بپرهیزد. انصاف و یکسان نگری هم مقتضای حقیقت طلبی است و هم مقتضای خیر خواهی. هم خود مرا

به حقیقت و راستی نزدیک تر می کند و هم از صاحبان آرا و نظرات گوناگون خیر و نیکی را دریغ نمی دارد.

۲-۹. به جای اعتنا به قبول مردم به فهم آنان اعتنا داشته باشد. روشنفکر مطلقاً نباید در پی آن باشد که آرا و نظراتش از قبول، اقبال، و استقبال مردم برخوردار شوند. اگر رد و قبول مردم برایش ارزش و اهمیت بیابد از مقام داوری فرهنگی و تعلیم و تربیت فرهنگی مردم به مقام نمایندگی و سخن گویی آنان و، نرم نرمک، به حد عوام زدگی و عوام فریبی تنزل و سقوط می یابد. در عوض، باید همواره در پی آن باشد که مردم آرا و نظراتش را فهم کنند و مقصود و مرادش را درست دریابند، خواه پس از این فهم و دریافت آن آرا و نظرات را بپذیرند و خواه وابزنند، و برای این که این هدف حاصل آید چاره ای نیست جز این که، تا می تواند سخن مبهم، دارای ابهام، و غامض نگوید. اعضای یک کمیسیون مشورتی پزشکی، که بر بالین بیماری صعب العلاج حاضر آمده اند تا با تشریک مساعی، راهی به درمانش بجویند و بیابند، اگر در تشخیص و درمان شان خطا نکنند و نسخه ای درست تجویز کنند و بپیچند آن بیمار بهبود می یابد، حتی اگر یک کلمه از سخنانشان را، که معمولاً آکنده از الفاظ و اصطلاحات فن پزشکی اند، نفهمد؛ چرا که تأثیر قرص و کپسول و آمپول و شربت در تن بیمار هیچ گونه توقفی بر فهم بیمار از سخنان پزشکان و شناخت او از آثار و خواص داروها ندارد. اما، و هزار اما، بیماری ها و دردهای فرهنگی اصلاً و ابداً چنین نیستند، یعنی اگر شهروندان جامعه سخنان روشنفکرانشان را، که در حکم همان اعضای کمیسیون پزشکی اند، فهم نکنند و دریابند، حتی اگر آن روشنفکران به راه های درست درمان نیز راه برده باشند، باز، هرگز، کار و بار و وضع و حال و روز و روزگار شهروندان سر سوزنی دگرگونی و اصلاح نخواهد یافت. درمان بیماری ها و دردهای فرهنگی بستگی تمام عیار دارد به این که مردم از تشخیص بیماری و درد و تجویز درمان

و دارو، که بر عهده ی روشنفکران بوده است، کاملاً خبر داشته باشند. بگذریم از این که، چنان که در بخش نخست گفته شد، اصلاً و اساساً روشنفکر، بیشتر و پیش از هر چیز دیگر، به فن تعلیم و تربیت اشتغال دارد و ناگفته پیداست که تعلیم و تربیت فقط در صورتی امکان پذیر می شود و توفیق می یابد که مُتعلّمان و مُتربّیان سخنان معلمان و مربیان را درست بفهمند. از این رو هم به حکم اخلاق و هم به حکم مصلحت اندیشی، بر عهده روشنفکر است که چنان سخن بگوید که مخاطبانش، که عموم شهروندان جامعه اند، سخن اش را فهم کنند و برای این فهم چاره ای جز این نیست که روشنفکر سخن خود را از هرگونه ابهام. ابهام، وغموض بپیراید و این سه مانع بزرگ در راه فهم مخاطبان را از میان بردارد. عالمان، محققان، و آکادمیسین ها چاره ای جز کاربرد اصطلاحات اختصاصی، فنی و پیچیده، در نوشته ها و حتی گفته های خود، ندارند. (اگر چه آنان نیز حق استفاده از ابهام و ابهام را ندارند) و بنابر این، باید از ویژه زبان (jargon) خود بهره بجویند. اما روشفکر، از آن رو که روشنفکر است، عالم، محقق، و آکادمیسین نیست و مخاطبانش دانشجویان و دانشمندان یک علم یا فن یا هنر خاص نیستند. بل، عموم شهروندان اند. روشنفکری که سخنانش پر از ابهام و ابهام و پیچیدگی باشد روشنفکر راستین نیست و باید بداند که "بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است". راه درست این است که سخن، در عین حفظ اصالت اش و تا حدی که این حفظ اصالت روا می دارد، روشن، سر راست، و آسان یاب باشد (به گفته ی اینشتاین، "تا می توانید ساده سخن بگویید. اما نه ساده تر"). روشنفکر باید پیوسته خطاب به خود این سخن هیو کینگز میل را تکرار کند که: "شیاد آنچه را واضح است مبهم می کند، و متفکر آنچه را مبهم است واضح."

۲-۱۰. از مردم توقع و چشمداشت قبول نداشته باشد و اساساً فتیله ی هر نوع توقع و چشمداشت از مردم را تا می تواند، پایین بکشد. روشنفکر راستین، در عین حال که، از سر شفقت و عشق به انسان ها، هرچه را حقیقت و بر طبق مصلحت آنان می داند به فهم پذیرترین بیان بر آنان عرضه می کند، چشم انتظار قبول و اقبال و استقبال شان نیست و، از این رو، از حقیقت به کذب و خطا و از مصالح انسان ها به خوشایندهاشان نمی گراید. روشنفکر آمده است تا آن چه را دارد به مردم بدهد (از قبیل علم، فهم، تجربه، حکمت)، نه آنچه را ندارد از مردم بگیرد (ثروت، قدرت، شهرت، احترام، آبرو، محبوبیت، و چیزهایی از این دست).

به محض این که روشنفکر درصدد بر آید که از ناحیه مردم چیزی دریافت کند مردم نیز، به ازای دادن آن چیز، از او چیزی می خواهند و، در این داد و ستد نامبارک، آنچه از دست می رود حقیقت است و مصالح مردم. به جای حقیقت، عقاید و باورهای مردم می نشیند و به جای مصالح مردم خوشایندهاشان. این توقع نداشتن که به روشنفکر ثبات قدم و استواری می بخشد و او را از تزلزل و تذبذب رهایی می دهد، خود، نتیجه قناعت، به معنای دقیق این واژه، است، یعنی به داشته های خود خرسند بودن و زیاده خواهی های خود را در زمینه ی مطلوب های اجتماعی، ضبط و مهار کردن.

چنان که اشاره شد، اینها مهم ترین (و نه همه ی) احکام و قواعد اخلاقی اند که روشنفکر، از این جهت که روشنفکر است، باید به آنها ملتزم باشد. نیازی به گفتن نیست که روشنفکر از این حیث که انسان است، باید احکام و قواعد اخلاقی پرشمار دیگری را نیز رعایت کند.

۳. آداب روشنفکری

اخلاق روشنفکری مجموعه ی احکام و قواعدی بود که رعایت آن سبب می شود که روشنفکر اخلاقی بودن خود را حفظ کند؛ اما **آداب روشنفکری** مجموعه احکام و قواعدی است که التزام به آن موفقیت روشنفکر را تضمین یا لاقلاً تسهیل می کند. می توان مهم ترین آداب روشنفکری را عبارت دانست از:

۳-۱ روشنفکر باید قدرت تمیز مسائل را از مسئله نُمَاها داشته باشد تا گرفتار مسئله نُمَاها، که در واقع مسائل فرهنگی جامعه او نیستند، نشود و از پرداختن به مسائل واقعی باز نماند. همیشه، در جامعه، هستند کسانی که منافعشان اقتضا می کند که مردم تحول و اصلاح فرهنگی نیابند. اینان از هیچ کاری در جهت بازداشتن روشنفکران از پرداخت به فرهنگ جامعه فرو نمی گذارند؛ و یکی از این کارها این است که مسائلی را که اکنون یا برای هیچ جامعه ای مسئله نیستند یا، دست کم، برای این جامعه خاص مسئله نیستند، (هرچند بسا که در گذشته بوده اند یا در آینده بشوند) مسئله جلوه دهند و عمر و نیرو و استعداد های درونی و فرصت های بیرونی روشنفکران را به سمت و سوی مرداب این مسئله نماها بکشانند و در آن فرو برند. توفیق روشنفکر در گرو این است که این دام را باز شناسد و از آن دوری ورزد و فقط به مسائلی بپردازد که شهروندان جامعه ی خودش را از زندگی خوب، خوش و ارزشمند محروم ساخته اند. در این راه، از جمله، مطالعات و تحقیقات روان شناسان اجتماعی در باب نیازهای آدمی و سلسله مراتب این نیازها مشکل گشایی فراوان می توانند داشت.

۳-۲ روشنفکر باید حد وسط درست میان کل پردازی افراطی و جزءنگری افراطی را بجوید تا نه دیدن جنگل او را از مشاهده ی دقیق درختان غافل کند و نه دیدن درختان مانع ادراک جنگل شود. هم کل را دیدن و از سرشت یکایک اجزا بی خبر ماندن و هم

غرقه شدن در اجزا و برای باخبر شدن از کل سر بر نیاوردن موفقیت روشنفکر را به مخاطره می افکند. دو رویکرد کل نگری و جزءنگری اگر از یکدیگر جدا افتند کار روشنفکر را به شکست می کشانند و اگر مکمل و متمم یکدیگر باشند توفیق او را آسان می کنند

۳-۳. روشنفکر باید از هر گونه آسان گیری و شتابزدگی بپرهیزد. مسائل و مشکلات فرهنگی و اجتماعی به حدی پیچیده و پیچاننده اند که سهل گرفتن آنها جز به حل و رفع نشدن شان نمی انجامد و راه هایی که برای حل و رفع آنها پیش نهاده می شوند، به حدی از جنبه های گوناگون این مسائل و مشکلات و، نیز، از نظر گاه های پیش نهندگان تأثیر می پذیرند که در اخذ و اقتباس آنها نباید شتاب ورزید. هر راه پیش نهاده ای ممکن است از جنبه های دیگری از جنبه های مسئله و مشکل غافل مانده باشد و همان جنبه مغفول نمانده نیز ممکن است از نظرگاه های دیگری که از آنها نیز می توان به آن نگریست، نگریسته نشده باشد. روشنفکر همواره باید هوشیار باشد نسبت به این که هم هر پدیده ای جنبه های (aspects) گوناگون دارد و هم به هر جنبه ای از هر پدیده از نظرگاه های (perspectives) مختلف می توان نگریست. نه همه ی جنبه های یک پدیده یک حکم دارند و نه همه ی نظرگاه هایی که از آن ها به یک جنبه واحد از یک پدیده نظر می شود به یک استنباط و برداشت می رسند. آسان گیری و شتاب زدگی روشنفکر، که معلول غفلت از جنبه های وجودشناختی گوناگون یک پدیده (یعنی موضوع، مسئله، یا مشکل) و غفلت از نظرگاه های معرفت شناختی مختلف نگرندگان به هر جنبه اند، هم سبب می شوند که مسائل و مشکلات حل و رفع نشده، حل و رفع شده تصور شوند و طبعاً مدام از نو بر سر راه جامعه قرار گیرند و هم موجب می شوند که روشنفکر کسانی را که آن راه حل و رفع را نقد و رد می کنند حقیقت ستیز و بدسگال تلقی کند و، نابحق و بر خلاف مصالح جامعه، با آنان از در جنگ و نزاع در آید و در

نتیجه، موفقیت خود و سایر روشنفکران و، نیز، مشکل گشایی از کار مردم را به عهده ی تعویق اندازد و حتی ناممکن کند؛ و حال آن که توجه به جنبه های گوناگون یک پدیده و نظرگاه های مختلف نگرندگان به جنبه های پرشمار آن پدیده، روحیه ی نیاز مندی متقابل همه ی روشنفکران به یکدیگر و میل و رغبت به همکاری و هم اندیشی با همدیگر را تقویت می کند. آن روحیه و این میل و رغبت، حتی اگر به فرض (که فرضی بعید است) به حل و رفع مسئله و مشکل منجر نشود، باری، همبستگی اجتماعی را می افزاید.

۳-۴. روشنفکر باید نه فقط از مرز گذاری های جدید در جامعه سخت بپرهیزد، بل، باید مرز گذاری های سابقه دار و پیشین را نیز، به مدد نیروی استدلال و اقناع خود، در هم شکند. روشنفکرانی که به دستاویز مفهوم و فکر بسیار مبهم و ناپذیرفتنی "هویت جمعی"، مرزهای نژادی، جنسیتی، قومی، ملی، دینی و مذهبی، مکتبی، گرایشی، یا فکری و نظری را متمایز تر و استوارتر می سازند و برای گروه بندی های گریزناپذیر اجتماعی، که به حکم تقسیم کار و / یا تنوع علائق و / یا گوناگونی رایگان بخشی های اجتماعی پدید آمده اند، ارزش قائل می شوند به انسانها خدمت نمی کنند، بل، خیانت می ورزند؛ چه رسد به روشنفکرانی که هر یک از آنان، با بت سازی از خود، کیش شخصیت جدیدی بنیاد می نهند و فرقه ای نوظهور بر انبوه فرقه های پیشین می افزایند و نه فقط مرزی تازه بر مرزهای کهن افزون می کنند، بل، عملاً فکر نامیمون فرقه ای اندیشی را مورد تأیید و تقویت قرار می دهند. برعکس، روشنفکری که اهتمامش معطوف به مرززدایی هرچه بیشتر است نه فقط بر شمار مخاطبان خود می افزاید، بل، در حل و رفع مسائل و مشکلات فرهنگی و اجتماعی موفقیت هرچه بیشتر می یابد، چرا که هم از حلقه ی تنگ مریدان و شیفتگان خود، که نه میل به نقد او را دارند و نه قدرت نقد او را، بیرون می آید و در معرض نقد خیل عظیمی از انسانها واقع می شود و هم از همکاری

و هم اندیشی آن خیل عظیم برخوردار و بهره مند می گردد و این هر دو هم به صلاح خود او و هم به مصلحت جامعه اند. روشنفکر راستین باید امید آمدن روزی را داشته باشد - و برای آمدنش نهایت کوشش کند - که اگر از هرکس بپرسند که "تو برای خود چه هویتی قائلی؟" در پاسخ بگوید: "من یک انسان حقیقت جوی جهان وطنم"، بدون اشاره ای به نژاد، جنسیت، قوم، ملت، دین و مذهب، مکتب، گرایش، فکر و نظر، یا هر گروه اجتماعی که در آن به ناچار عضویت دارد.

۳-۵. روشنفکر باید پشتکار و سخت کوشی داشته باشد، و حال که عزم جزم کرده است تا اخلاقی زیستن و رایگان بخشی خود را از طریق نوعی از تعلیم و تربیت اعمال کند، عملاً نیز پی این کار را بگیرد و در آن سخت بکوشد. برای امکان یافتن چنین پشتکار و سخت کوشی ای تحقق شرط هایی لازم است که مهم ترین آنها ساده زیستی است. روشنفکر اگر از ساده زیستی و اکتفا به ضروریات زندگی دست بکشد و به زندگی متجملانه روی آورد، برای تحصیل درآمدی که به کار فراهم آوردن چنان زندگی ای بیاید، باید بخش اعظم عمر و نیرو و استعدادها و فرصت های خود را در شغل و حرفه اش صرف کند و در واقع، به هدر دهد. برای چنین روشنفکری مجال و فراغ پی گیری مجدانه ی شأن روشنفکری اش باقی نمی ماند.

۳-۶. روشنفکر باید آمادگی تحمل درد و رنج و سختی و تلخی را داشته باشد و با ورزه هایی ذهنی - روانی این آمادگی را در خود بیشتر و بیشتر کند. اساساً هر که بخواهد خادم مردم باشد، نه مخدوم آنان، باید به خود بباوراند که مردم به هر تغییر و اصلاحی زودتر تن می دهند تا به تغییر و اصلاح درون خودشان. دیگر مقصر بینی بسیار مطبوع است و از عذاب وجدان می کاهد. بر عکس خودمقصر بینی بسی تلخ و ناخوشایند است

و آدمی را به سرزنش و نکوهش خود می کشاند. به همین جهت انسان ها در برابر کسی که خود آنان را بیش از هر چیز و هر کس دیگر مقصر می داند مقاومت می کنند و این مقاومت می تواند عرصه را بر روشنفکر تنگ کند، به ویژه آن که کسانی که از تغییر و اصلاح درونی و فرهنگی مردم زیان می بینند و معمولاً از قدرت سیاسی و اقتصادی نیز برخوردارند در جهت تنگ عرصگی روشنفکر سخت می کوشند و از مددگیری از نیروهای انگیزاننده و وادارنده، برای عقب نشینی روشنفکر، روی گردان نیستند.

۷-۳. در عین حال، روشنفکر باید بداند که خودش، به هیچ وجه، نمی تواند و نباید جز از نیروهای باوراننده کمک بگیرد. روشنفکر را با نیروهای انگیزاننده، که با توسل به وعده و وعید و تهدید و تطمیع و کیفر و پاداش آدمیان را به انجام دادن عملی که به درستی اش باور ندارند. بر می انگیزند، و نیروهای وادارنده، که به کمک قوه ی قهریه انسانها را به انجام دادن همان عمل پیش گفته وامی دارند، کاری نیست. روشنفکر باید فقط با نیروهای باوراننده، یعنی قدرت استدلال و اقناع عقلی خود، کارش را از پیش ببرد. یگانه سلاحش عقلانیت و استدلال گرایی است و این سلاح جانشین ناپذیر و بی بدیل است. تغییر و اصلاح فرهنگی نه با فریب کاری امکان می پذیرد و نه با خشونت ورزی.

۸-۳. روشنفکر باید همیشه روحیه ی شک ورزی و روحیه ی نقادی خود را تقویت کند، چرا که بدون زنده نگه داشتن این دو روحیه نه می تواند نیاز به استدلال گرایی را احساس کند و نه می تواند در استدلال ورزی مهارت یابد. کسی که مدعیات را زود باور می کند و نمی تواند نقاط ضعف ادله را ببیند چه نیازی به استدلال گرایی و چه مهارتی در استدلال ورزی می تواند داشت؟

۳-۹. و روشنفکر باید از تحول فکری و نظری خود نه فقط هراسان نباشد، بل استقبال کند. برای ثبات فکری و نظری ارزش مثبت قائل شدن مرده ریگ شوم ایدئولوژی ها، اعم از دینی و غیر دینی، است و با حقیقت طلبی ناسازگاری آشتی ناپذیر دارد. اساساً کسی که برای آرمان های انسانی ارزش و ارج قائل است پاسدار هویت ایستا و پایای خود نیست؛ بل هویت روان و پویا می خواهد. به تعبیر دیگر، آن که هویت خود را فرآورده ای به انجام رسیده می داند، نه فرایندی رونده و پویانده، نمی تواند زندگی ای آرمان طلبانه سپری کند.

۴. آفات روشنفکری

مهم ترین آفاتی که دامن گیر روشنفکر می توانند شد عبارتند از :

۱-۴. این که روشنفکر خود را نماینده و سخنگوی مردم (لابد در برابر قدرت حاکمه) بداند و طبعاً پاس دار باورها، نگرش ها، و ارزش های آنان باشد. خیر و صلاح مردم در این است که به بازنگری مدام در باورها، نگرش ها، و ارزش های خود تشویق و ترغیب شوند، و روشنفکر راستین فقط معلم، مربی، و راه نمای آنان در این طریق است، نه چیزی دیگر.

۴-۲. این که روشنفکر خود را کنشگر سیاسی ببیند و، بالطبع، نرم نرمک و کمابیش به اقتضائات این کنشگری، از جمله ورود در جناح بندی ها و تحزب های سیاسی، تن در دهد. کنشگری سیاسی، چه به اقتضای شغل و حرفه صورت گیرد، چه به اقتضای علقه پردازی، و چه به اقتضای رایگان بخشی، البته کاری است بسیار سودمند و گریزناپذیر، اما همه ی کارهای سودمند و گریزناپذیر، بر عهده روشنفکر نیست.

۳-۴. این که روشنفکر، به جای این که بخواهد خادم المله باشد، در پی وجیه المله بودن باشد. برای این که کسی خدمتگزار انسانها باشد باید فقط در پی برآوردن نیازها و مصالح شان باشد، چه خود آن انسانها باخبر شوند و چه باخبر نشوند و چه خوششان بیاید و چه نیاید و چه قدرشناس این کار باشند و چه نباشند؛ ولی، برای این که کسی در نزد انسان ها وجیه و محترم باشد همین کفایت می کند که خواسته ها و خوشایندهایشان را برآورده کند و، البته، به نحوی باخبرشان کند که چنین کرده است. کم نبوده اند رجال سیاسی و دولت مردانی که برای وجیه بودن نزد مردم به آنان خیانت کرده اند، نه خدمت. خدمت، در اصطلاح دقیق اخلاقی، یعنی عجز و نقص کسی را که در مسیر برآوردن نیازها و مصالح خودش است، جبران و رفع کردن، نه کمک کردن به کسی که در جهت برآوردن خواسته ها و خوشایندهای خلاف نیازها و مصالحش تلاش می کند.

۴-۴. اینکه روشنفکر بر خطاهای خود، اعم از خطاهای محاسباتی و خطاهای اخلاقی، خاک بپاشد و در جهت کتمان آن ها بکوشد، و به آن ها اعتراف نرزد. هیچ انسانی معصوم و بی خطا نیست. انسانی که صادقانه و مُجدّانه می خواهد زندگی پیراسته از خطا داشته باشد، البته عملاً همیشه به این خواسته ی خود نمی رسد، بدین معنا که گاه به خطا در می افتد و این بخشودنی است. آنچه بخشودنی نیست عدم اعتراف به خطا است. به تعبیر دیگر، از هیچ انسان اخلاقی ای نباید انتظار داشت که خطا نکند، چرا که این توقعی واقع بینانه نیست، اما می توان و باید توقع داشت که اگر خطایی کرد به آن اعتراف کند. عدم اعتراف به خطا، افزون بر این که غیر اخلاقی است، زیرا خلاف حقیقت طلبی و خیر خواهی است، مصلحت اندیشانه هم نیست، چرا که اعتماد دیگران را به شخص از میان می برد؛ و ناگفته پیداست که روشنفکر، به عنوان معلم و مربی مردم، چه

نیاز عظیمی به اعتماد مردم دارد. اساساً شرط اول قدم موفقیت در تعلیم و تربیت اعتماد متعلم و متربی به معلم و مربی است.

۴-۵. این که روشنفکر دل در گرو ایدئولوژی خاص داشته باشد و نخواهد و / یا نتواند از چارچوب آن ایدئولوژی برون آید. قوام روشنفکری به عقلانیت و استدلال گرایی است و این با ایدئولوژیک اندیشی و سخن کس یا کسانی را چون و چرا ناپذیر انگاشتن، به هیچ روی، راست نمی آید.

۴-۶. این که روشنفکر خود را آکادمیسین بداند و در صدد این باشد که وجهه و حیثیت آکادمیک به دست آورد. چنان که در بخش نخست اشاره شد، روشنفکر می تواند، افزون بر روشنفکر، آکادمیک نیز باشد، و در بسیاری از موارد چنین هم هست؛ اما، به هر تقدیر، روشنفکری شأنی است و آکادمیک بودن شأن دیگری، و لازمه ی روشنفکری آکادمیک بودن نیست. از آنجا که، امروزه، در تقریباً همه ی جوامع، عالم، محقق، و آکادمیک بودن حیثیت و وجاهت اجتماعی فراوان دارد، ممکن است روشنفکر وسوسه بشود که چهره عالم، محقق و آکادمیک بودن نیز به خود بگیرد و شک نیست که برای این مقصود باید به مقتضیات و لوازمی تن بسپرد. سخن بر سر این است که این تن سپردن روشنفکر را، از آن رو که روشنفکر است، از پرداختن به کار خود مانع می آید. از باب نمونه، چنین روشنفکری باید در نشریات علمی-پژوهشی دنیا مقالاتی به چاپ رساند یا گفتارها و نوشتارهایش حاکی از این باشند که فقط در یکی دو حوزه ی خاص معرفتی مطالعه می کند یا آکنده از اصطلاحات فنی عرف اهل علم باشند. این ها و جز این ها عمر، نیرو، استعدادها، و فرصت های روشنفکر را به راه هایی دیگر می کشانند که، البته و صد البته، برای آکادمیسین ها شایسته و بایسته اند، ولی به روشنفکری ربطی ندارند.

۴-۷. این که روشنفکر دشوار گو و دشوار نویس باشد، گویی که برای هم قطاران روشنفکر خود یا برای آکادمیسین ها می گوید و می نویسد. هر کسی، چه روشنفکر و چه دیگران در مقام گفتار و نوشتار، باید تکلیف خود را در باب این که مخاطب خود را چه کسانی می داند روشن کند و گرنه گفتار و نوشتارش فاقد یکی از مهم ترین مؤلفه های عقلانیت گفتاری خواهد بود. کسی را مجبور نمی کنند که برای مردم بگوید و بنویسد؛ اما اگر خودش تصمیم گرفت که مخاطبانش را مردم بداند، به حق از او انتظار می رود که چنان بگوید و بنویسد که مردم فهم کنند. طرفه آن که بسیاری از روشنفکران به جد خواستار آنند که مردم سخن شان را قبول کنند و، در عین حال، با دشوار گویی و دشوارنویسی خود، این تصور را پدید می آورند که گویی چندان دغدغه ی فهم مردم را ندارند. روشنفکر راستین درست عکس این رفتار می کند: با ساده گویی و ساده نویسی نشان می دهد که دغدغه اش فهم مردم است و، در عین حال، مشتاق این نیست که مردم لزوماً سخنش را قبول کنند.

۴-۸. این که روشنفکر فقط به علوم اجتماعی، مانند جامعه شناسی، سیاست، و اقتصاد، رجوع کند و از معرفت ها و حکمت های عظیم و عمیقی که حاصل باریک بینی ها و ژرف اندیشی های فرزنانگان، عارفان، بنیان گذاران ادیان و مذاهب، الهی دانان، فیلسوفان، شاعران، رمان نویسان، و روان شناسان بزرگ تاریخ اند غفلت یا تغافل کند. در عین اینکه در رویارویی با این دستاوردهای بزرگ و ژرف نباید سر سوزنی از عقلانیت فرو گذاشت و، بنابراین، باید موضع شک ورزانه و نقادانه را به قوت هر چه تمام تر حفظ کرد، باید دانست که پشت کردن به این گنجینه ها نشان چیزی جز حماقت نیست و پیامدی جز محرومیت و خسران ندارد.^۵

آرزو دارم و امید می برم که روزی برسد که هم روشنفکران وظیفه ی اخلاقی
ارجمندی را که بر عهده گرفته اند هرچه بهتر و موفقیت آمیزتر به انجام رسانند و هم
شهروندان دریابند که روشنفکران چه سهمی در خوشی و بهروزی زندگی آنان ایفا می
کنند. چنین بادا چنین تر بادا!

پی نوشت ها

۱. جامعه شناسانِ کار، میان شغل یا حرفه انگاشتن کاری که متکفل می شویم فرق
هایی قائل اند. از این رو، شغل و

حرفه را از یکدیگر متمایز کرده ام. البته برای مقصود این نوشتار آن فرقه ها تفاوتی
پدید نمی آورند.

۲. خوانندگان گرامی می دانند که یکی از مشکل ترین مسائل علوم اجتماعی و شاخه
ای از فلسفه که به "فلسفه

فرهنگ" نام بردار است تعریف یا تحدید حدود فرهنگ است. اجمالا باید گفت که
«فرهنگ» سه کاررفت عمده دارد:

الف) **فرهنگ در برابر طبیعت.** به این معنا، هر پدیده ای که پیش از پیدایش انسان
وجود داشته است پدیده ای طبیعی است و هر پدیده ای که پس از پیدایش انسان و به
دست او وجود یافته است پدیده ای فرهنگی است. سنگ، آب، هوا، درخت سرو، و پروانه
پدیده هایی طبیعی و زبان، خط، نهاد خانواده، نهاد اقتصاد، نهاد سیاست، علم یا فن یا
هنر، اخلاق، تعلیم و تربیت، و عشق، پدیده هایی فرهنگی اند.

ب) **فرهنگ در برابر تمدن.** به این معنا، هر پدیده ای که به دست بشر ساخته شده است یا تجسم مادی دارد، مانند صندلی، قاشق و چنگال، اتومبیل، کشتی، هواپیما، و تلفن یا تجسم مادی ندارد، مانند زبان، خط، اخلاق، و عشق.

پدیده های گروه نخست به تمدن جامعه تعلق دارند و پدیده های گروه دوم به فرهنگ جامعه.

ج) **فرهنگ در برابر اجتماع.** به این معنا، پدیده های بشر ساخته ای که تجسم مادی ندارند، یا در محیط بیرونی انسانها ساخته شده اند، مانند زبان و خط و اخلاق، یا در ساحت درونی آنان، مانند عشق. پدیده های گروه نخست اجتماعی اند و پدیده های گروه دوم فرهنگی، از این سه کاررفت واژه "فرهنگ"، کاررفت سوم در دل کاررفت دوم و کاررفت دوم در دل کاررفت اول جای می گیرد. مقصود من از "فرهنگ" در این نوشتار معنای سوم "فرهنگ" است، یعنی آنچه در درون یکایک افراد پدید می آید و جای می گیرد. "فرهنگ" به این معنا سه مصداق دارد، باورها، احساسات و عواطف، و خواسته ها.

۳. البته، نگارنده خود بزرگترین مشکل جامعه را فرهنگ یکایک شهروندان می داند.

۴. اشاره به الاهیات و عرفان فقط بدین جهت است که در طول تاریخ، الاهی دانان و عارفان، در ادیان و مذاهب گوناگون، در باب خاستگاه های درد و رنج های بشری تحقیقات و تدقیقات عظیم و عمیق داشته اند. رجوع به این تحقیقات و تدقیقات، البته، به معنای پذیرش همه ی آرا و نظریات الاهی دانان و عارفان در هر باب و حتی در همین باب خاستگاه های درد و رنجهای بشری نیست.

۵. نگارنده در این نوشتار آن چه را در دو نوشتار زیر آورده است فقط به اشاره ذکر کرده است:

الف) "تقریر حقیقت و تقلیل مرارت: وجه اخلاقی و تراژیک زندگی روشنفکری" در راهی به رهایی: جستارهایی در

عقلانیت و معنویت، چاپ اول، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۱، صص. ۳۳-۹

ب) "روشنفکری: نمایندگی فرهنگی یا داوری فرهنگی" در مهر ماندگار: مقالاتی در اخلاق شناسی، چاپ سوم، نشر

نگاه معاصر، ۱۳۹۱، صص. ۳۳۵-۸